

عقیق رنگ شده است آن زمین زبسکه زخون
به روی دشت و بیابان فرو شدست آغار
(لغت فرس)
«آغار - فرو شدن نم به زمین باشد»
(صحاح «نم» (جهانگیری - رشیدی - برهان).
آغاردن، نم کردن، خيساندن
شاپور دوم در روم گرفتار شده، بر تن او
چرم دوخته‌اند و به زندان انداخته‌اند.
کنیزی که برایش نان و آب می‌آورد
دلش بر او می‌سوزد و در پی نجات
اوست. روزی شاپور از کنیزک درخواست
می‌کند که شیر گرم برایش بیاورد. کنیزک
دو هفته هر روز شیر گرم می‌آورد و چرم
را خیس می‌کنند تا نرم می‌شود و چرم را
می‌برند و شاپور آزاد می‌گردد:
به شیر اندر آغارم این چرم خر
که این چرم گردد به نیکی سمر
(۷-۲۳۱-۲۱۴)
آغار: از اسدی (گرشاسب‌نامه ۳۷۲-۲۱):
همه گیتی از خون در آغار بود
اگر کوه اگر دشت اگر غار بود
از ناصر خسرو (دیوان ۱۹۲-۱۸ و
۴۳۹-۳):
از خاطر پر علم سخن ناید جز خوب
از پاک سبوی پاک برون آید آغار
پولاد نرم کی شود و شیرین
گرچه در انگبینش بیاغاری
از منوچهری (دیوان ۵):
شود انگور زبیب آنکه کش خشک کنی
چون بیاغاری انگور شود، خشک زبیب

(زبیب - بر وزن نجیب، هر میوه خشک
و خرمای خشک و مویز خصوصاً. برهان)
از فخر گرگانی (ویس و رامین ۱۴۴-۱۷۵ و
۳۷۹-۵۴۴):
نه او خواهش پذیرد هرگز از من
نه آغارش پذیرد ز آب آهن
به اشک از دل فرو شویم سیاهی
بیاغارم زمین تا پشت ماهی
عبدالقادر در لغت شهنامه یک معنای
«آغاریدن» را «قرشدر مق» به معنی پیچ
دادن و مچاله کردن می‌نویسد و این بیت
شاهنامه را به این شکل شاهد می‌آورد:
اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک
تو با شاخ بد بر میاغار ویک
معنای «قرشدر مق» که عبدالقادر برای
آغاردن نوشته است بکلی خطاست و این
خطا نتیجه آنست که بیت شاهنامه را از
نسخه‌های نادرست گرفته و یا خود آن را
نادرست خوانده است. شکل درست این
بیت بنابر نسخه‌های معتبر اینست:
اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک
تو با شاخ تندی میاغاز ویک
(۷۶-۵)
(میاغاز، با زای نقطه‌دار، از آغازیدن)
این خطا به فهرست ولف هم راه یافته و
ولف یک معنای آغاردن را Verschlingin
می‌نویسد که معنای آن درهم پیچیدن
است و به همین بیت، چنانکه در لغت
شهنامه عبدالقادر آمده است، اشاره می‌کند
و شاهد می‌آورد.

نظیر این اشتباه در فرهنگ جهانگیری و
فرهنگ رشیدی رویداده است.
جهانگیری یک معنای آغار را
«برانگیختن» می‌نویسد و بیتی از
منوچهری باین شکل شاهد می‌آورد:
باچنین کم دشمنی خواجه نیاغارد به جنگ
اژدها را حرب ننگ آید که با حربا کند
رشیدی همین بیت منوچهری را نقل
می‌کند و می‌گوید: «و در فرهنگ [یعنی
فرهنگ جهانگیری] به معنی انگيختن گفته
و همین شعر آورده و خطا کرده، چه اینجا
از نیاغارد معنی نیامیزد اراده کرده»، در
صورتی که خود رشیدی هم در اشتباه
است، چون شکل درست بیت منوچهری
چنانکه در دیوان او به تصحیح م. دبیر
سیاقی (ص ۲۴) آمده اینست:
باچنین کم دشمنان کی خواجه آغارد به جنگ
اژدها را حرب ننگ آید که با حربا کند
از آنچه گفته شد چنین نتیجه می‌شود که
عبدالقادر و ولف در بیت شاهنامه «میاغاز»
[با زای نقطه‌دار] را «میاغار» [با زای
بی نقطه] خوانده‌اند و جهانگیری و
رشیدی هم در بیت منوچهری «آغازد» [با
زای نقطه‌دار] را «آغارد» [با زای بی نقطه]
خوانده‌اند و معنی برانگیختن و آميختن
برای آغاردن تراشیده‌اند. برانگیختن
آغالیدن است.
آغالیدن
«آغال: چنان باشد که کسی را بر کسی طیره
کنند تا تند شود آن فعل را آغالش خوانند
و سگ را که بر مردم جهانند بر آغالیدن
گویند، فراوی گفت:
من ز آغالشت نترسم هیچ
و ربه من شیر را بر آغالی»
(لغت فرس) «کسی را بر جنگ یا کار
دیگر تیز کردن» (صحاح - بی شاهد)
«برانگیختن» (جهانگیری - رشیدی -
برهان):
افراسیاب به پولادوند پیشنهاد می‌کند که با
رستم تن به تن بجنگد، پولادوند می‌گوید:
گر آنست رستم که مازندران
تبه کرد و بستد به گرز گران
مرا نیست پایاب با جنگ اوی
نیارم به بد کردن آهنگ اوی
من او را بر اندیشه دارم به جنگ
به گردش بگردم بسان پلنگ
تو لشکر بر آغال بر لشکرش
به انبوه تا خیره گردد سرش
(۴-۲۸۷-۱۱۹۸)
از اسدی (گرشاسب‌نامه ۴۶۴-۳۲ و ۸۸-۷۹):
به آغالش هر کسی بد مکن
نشانه مشو پیش تیر سخن
بخندید بیکا و گفت این مباد
کز آغالش تو دهم سر به باد
از مسعود سعد - در صفت عثمان خواننده
(دیوان ۵۷۲):
مطربان را به هم بر آغالد
از میانه سبک برون کالد
[گالیدن (رشیدی) - کالیدن (برهان): دور
شدن، گریختن].

از کلیله و دمنه (۱۰۱-۱۴):

«چون شتر به حدیث دمنه بشنود و عهود و مواتیق شیر پیش خاطر آورد... گفت: واجب نکند که شیر بر من غدر اندیشد، که از من خیانتی ظاهر نشده است، لکن به دروغ او را بر من آغالیده باشند...»

آغشتن

آلودن، نم دادن، آمیختن:
از ایرانیان من بسی کشته ام
زمین را به خون و گل آغشته ام
(۷۵۷-۲۷۷-۲)

آغشته (اسم مفعول از آغشتن)

نم داده، آلوده، آمیخته «چیزی باشد که نم بسیار بر خود گیرد از آب یا از خون و به هم سرشته شود و بدین سبب «آبداده» را هم «آغشته» گویند» (صحاح-بی شاهد):
سلیح من ار با منستی کنون
بر و یالت آغشته گشتی به خون
(۳۶۴۲-۲۴۰-۳)

همه دشت پر خسته و کشته بود
جهانی به خون اندر آغشته بود
(۱۵۵۶-۲۴۰-۳)

از حافظ (غزل ۲۳۸-بیت ۴):

نبود چنگ و رباب و نبید و عود، که بود
گل وجود من آغشته گلاب و نبید
آفاق (تازی)

«جمع افق، به ضمتین، که به معنی کناره آسمانست که در میدان صحرای وسیع با زمین پیوسته از دور به نظر می آید و مراد

از آفاق عالم اجسام است که دنیا باشد...»

«غیاث اللغات»
سخن های او نیست اندر نهفت
نداند کس او را به آفاق جفت
(۲۸۴۵-۴۰۳-۵)

آفرین

۱- (ضد نفرین):

ستایش، نیایش، تحسین:
«از مصدر اوستائی «فری با سکون فا، به معنی ستودن، خوشنود کردن... با جزء آ، نیز در اوستا بسیار آمده» (پور داود، یادداشتهای گاتها ص ۳۹ و ۴۰) مصدر اوستایی فری به همان شکل و به معنای آفرین، خوشا در فارسی مانده است:
فری آن فریبنده زلفین مشکین
فری ان فروزنده رخسار دلبر
(دقیقی-نقل از صحاح الفرس)
پهلوی آفرین (باسکون فا)

“Kart vas i âfrîn u stâyisâyishn”

(ستایش و آفرین بس (بسیار) کرد)

(خسرو و ریدک-ص ۱۱ بند ۲):

بسی زر بر آتش برافشانند
به زمزم همی آفرین خواندند
(۲۳۷۱-۳۷۶-۵)

همی آفرین خواند بر کردگار
بر آن شادمان گردش روزگار
(۱۹-۸۰-)

بی آزاری و جام می برگزین
که گوید که نفرین به از آفرین؟
(۱۳۵۳-۲۹۶-۴)

از ناصر خسرو (دیوان ۱۲-۲۷۱):
گر اهل آفرین نیمی هرگز
آفریننده، در واژه های مرکب جهان آفرین،
جان آفرین...

آفریناد = آفریند
آفریند + الف آرزومندی و دعا:
کز آن بوم خیزد سپهبد چو تو
فزون آفریناد ایزد چو تو
(۸-هرمزد ۱۶۸۷)

آفرین خانه

خانه ستایش و نیایش، پرستشگاه:
از هزار بیت دقیقی در شاهنامه
(۱۸-۶۶-۶):

[لهراسب] به بلخ گزین شد بر آن نوبهار
که یزدان پرستان بدان روزگار
مران خانه را داشتندی چنان
که مر مکه را تازیان این زمان
بسببست آن در آفرین خانه را
نماند اندرو خویش و بیگانه را

۲- به معنی آفرینش، آفریدن، در بیت زیر
مراد فرزند آوردن است:

بهرام نوجوان به پروردگار خود منذر
گوید:
آفرینش (اسم مصدر)

۱- آفرین و نیایش کردن:

بزرگان ایران ز گفتار اوی
به روی زمین بر نهادند روی
چو از آفرینش بپرداختند
نوندی ز ساری برون تاختند
(۴۹۷-۴۰۰-۲)

۲- اسم مصدر از آفریدن:

نخست آفرینش خرد را شناس
نگهبان جانست و آن سه پاس
(۲۷-۱۴-۱)

آکندن، آگندن

پر کردن، انباشتن:

مگر نیز فرزند بینم یکی
که آرام دل باشدم اندکی.
۳- اسم فاعل مرخم از آفریدن =

- من او را بسان یکی بندهام
به مهرش روان و دل آکندهام
(۶۵۰-۱۷۷-۱)
- از فخر گرگانی (ویس و رامین ۴۶۸-۶۶):
بپالوده دل از اندوه دوران
بیاکنده به عشق روی جانان
آکنده (اسم مفعول از آکندن)
پر - انباشته:
- نخواهم همی خویشتن را کلاه
نه آکنده گنج و نه تاج و نه گاه
(۳۴۸-۱۰۰-۱)
- آگاهی
خبر:
چو آگاهی آمد به سام دلیر
که آمد ز ره بچه نره شیر
(۹۵۴-۱۹۸-۱)
- آگهی = آگاهی
۱- خبر:
[افراسیاب] ز جیحون گذر کرد مانند باد
وزان آگهی شد بر کقیباد
(۱۵۲-۷۱-۲)
- ۲- به معنی مجازی: شنیدن:
رستم نزد زال اسفندیار را توصیف
می‌کند و در پایان گوید:
به دیدن فزون آمد از آگهی
همی تافت زو فر شاهنشهی
(۵۳۸-۲۵۰-۶)
- تو دانی که دیدن به از آگهیست
میان شنیدن همیشه تهیست
(۹۳-۵۸-۲)
- (در نسخه لندن بجای «به از»، «نه چون» ضبط است).
- آگین
پر، انباشته، آکنده:
رستم درباره ساختن گور برای سهراب گوید:
همی گفت اگر دخمه زرین کنم
ز مشک سیه گردش آگین کنم
(۱۰۵۰-۲۴۹-۲)
- چو من رفته باشم نماند بجای...
از فخر گرگانی (ویس و رامین ۴۵۴-۴۷):
هنوزم هست سنبل عنبر آگین
هنوزم هست شکر گوهر آگین
- آلای
صیغه امر از آلودن به معنی مالیدن:
گیاهی که گویمت با شیر و مشک
بکوب و بکن هر سه در سایه خشک
بسای و بر آلای بر خستگیش
ببینی همانروز پیوستگیش
(۱۴۹۷-۲۳۸-۱)
- از فخر گرگانی (ویس و رامین ۲۷۹-۱۰۹):
ازو مشک آرو بر گلنارم آلای
ز من عنبر برو بر سنبلش سای
آلت (نازی)
افزار:
نخست آلت جنگ را دست برد
در نام جستن به گردان سپرد
(۸-۳۹-۱)
- همه آلت لشکر و ساز جنگ
ببردند نزدیک پور پشنگ
(۸۶۱-۱۳۱-۱)

- از اسدی (گرشاسب نامه ۵۸-۳۶):
تو گفتی که بد جنگیی در کمین
تنش سر به سر آلت جنگ و کین
در بیت زیر «آلت تخت شاهی» بکار
رفته و مراد همان نبید و خوان و رامشگر
است که در بیت دوم آمده است:
بفرمود شاه دلاور بدوی
که رو آلت تخت شاهی بجوی
(۳۶۱-۷۱-۱)
- نبید آر و رامشگران را بخوان
بیمای جام و بیارای خوان.
- آلودن
«مالیدن یا مالیده شدن چیزی به چیزی
چنانکه اثری از آن در دومین بماند اعم از
نیک و بد و خشک و تر، چون آب و خاک،
خون و اشک، مشک و زهر... و این فعل
لازم و متعدی آید» (حاشیه برهان):
سر نامور دور کرد از تنش
پر از خون بیالود پیراهنش
(۲۶۸۹-۱۷۶-۳)
- گناهی مرا اندرین بوده نیست
منیژه بدین کار آلوده نیست
(۳۱۷-۲۷-۵)
- ندانی که شیر ژیان روز جنگ
نیالاید از بن به روباه چنگ
(۵۶۳-۱۱۷-۵)
- آمزش (با پیش دوم)
بخشایش (اسم مصدر از آمرزیدن):
همی ریخت از دیده پالوده خون
همی خواست آمرزش رهنمون
(۴۴۴-۱۵۵-۲)
- گرگین برای فریب دادن بیژن و گرفتار
ساختن او در توران زمین، به فرمان
کیخسرو در زندان است. رستم از
کیخسرو بخشایش او را می‌خواهد:
گر آمرزش شاه نایدش پیش
نبودیش نام و برآید ز کیش
(۸۲۶-۵۹-۵)
- *آموزگار = پرورنده
چو سختی برآمد بدین روزگار
شکست اندر آمد به آموزگار
جهاندار بیدار بابک بمرد
سرای کهن دیگری را سپرد
(۱۶۹۴ ص ۴)
- *آمیختن
آمزش = جفت‌گیری:
چو چوگان کند گوژ، بالای راست
ز کار زنان چند گونه بلاست
به یک ماه یکبار از آمیختن
گر افزون بود خون بود ریختن
(۱۸۸۴ ص ۴)
- آنچت (بازیر سوم)
مرکب از آنچ + ت = ضمیر مفعولی دوم
شخص. روی هم رفته = آنچه تو را:
به زن گفت کژی و تاری مجوی
هر آنچت پرسم سخن راست گوی
(۱۱۱-۳۶۰-۶)
- آن سر
کنایه از جهان پس از مرگ، آن دنیا:
پس از مگر نفرین بود بر کسی
کزو نام زشتی بماند بسی

نباید که زشتی بماند نام

وگر تو بدان سر شوی شادکام

(۱۱۱۴-۱۴۹-۵)

و گاه بجای «آن سر»، «آن گیتی»:

هر آن خون که آید به کین ریخته

تو باشی بدان گیتی آویخته

(۱۱۸۰-۱۵۲-۵)

و گاه «دیگر سرای»:

چو فرمان خسرو نیارم بجای

روان شرم دارد به دیگر سرای

(۱۲۶۴-۱۵۷-۵)

از فخر گرگانی (ویس و رامین ۱۳۱-۱۳۰):

بدین سر ننگ و رسوایش بی مر

بدان سر آتش دوزخ برابر

آنک (بازیر دوم)

«اشاره به بعید و چیزی دور باشد همچو

اینک که اشاره به قریب و چیزی نزدیک است»

(برهان):

که نستیه آنک بدان رزمگاه

ابا نامداران توران سپاه

(۹۰۲-۱۳۷-۵)

از تاریخ سیستان (ص ۴۷ س ۵):

«آنک نام اسرائیل بر یعقوب نهادند...»

(بهار در حاشیه ۳ همان صفحه چنین

می نویسد: «آنک یعنی آنجا یا آنکه... آنکه

در الفاظ قدما از اسماء اشاراتست چنانکه در

اشارات نزدیک (اینک) و دور (آنک) گویند.

به نوک آن قلم سیمگون اشارت کرد،

بگفت آنک در پیش زهره زهر است.»

(عمق، باب الالجاب جلد دوم)

آن کجارفته بود

یعنی آنچه پیش آمده بود، آنچه گذشته

بود:

سیاوش گفت آن کجارفته بود

وزان در که سودابه آشفته بود

(۳۵۶-۲۶-۳)

از اسدی (گرشاسب نامه ۲۴۱-۱):

یکی نامه نزدیک گرشاسب زود

نبشت و نمود آن کجارفته بود

آن گیتی

به «آن سر» نگاه کنید.

آوا

آواز: بانگ:

همان پیش او خاک دادند بوس

ز درگاه برخاست آوای کوس

(۴۵۴-۷۷-۱)

به شهر اندر آوای رود و سرود

به هم برکشیدند چون تار و پود

(۱۳۸-۱۳۵-۲)

آواره = آوار

سرگردان، از مرز و بوم خود دور افتاده،

در به در:

چو بدخواه پیش آیدت کشته به

گر آواره از پیش برگشته به

(۲۹۲۱-۱۹۱-۳)

از فخر گرگانی (ویس و رامین ۲۳-۳۶ و

۴۷۳-۲۴):

ز ده ها مردمان آواره گشته

همه بی توشه و بی پاره گشته

پلنگان را در آوردن ز کهسار

نهنگان را ز بیشه کردن آوار

آواز

به معنای حقیقی بانگ و به معنای مجازی:

تعریف و توصیف، نام و نشان، شهرت:

کاوس به سودابه گوید: [در این بیت به

معنی: تعریف و توصیف]

ز فرهنگ و رای سیاوش بگوی

ز بالا و دیدار و گفتار اوی

پسند تو آمد؟ خردمند هست؟

از آواز به، گر ز دیدن بهست؟

(۲۱۶-۱۹-۳)

فردوسی در جای دیگر، درباره

سیاوش بجای «آواز»، «شنیدن» بکار

می برد:

به دیدن کنون از شنیدن بهست

گرانمایه و شاهزاد و مهست

(۱۱۱۴-۷۲-۳)

در این بیت نیز به معنی: تعریف و

توصیف، شهرت:

همانا شنیدستی آواز سام

نبد در زمانه چنو نیکنام

(۶۵۰-۲۵۷-۶)

و در این بیت به معنی: نام و نشان:

گشتاسب در روم نام و نژاد خود را از

همه کس پنهان داشته است. قیصر به دختر

کتایون، همسر گشتاسب می گوید:

بپرسش، بدو گفت ز انباز خویش

مگر بر تو پیدا کند راز خویش

که آرام و شهر و نژادش کجاست

بگوید مگر مر تو را گفت راست

چنین داد پاسخ که پرسیدمش

نه بر دامن راستی دیدمش

نگوید همی پیش من راز خویش

نهان دارد از هر کس آواز خویش

(۶۴۹-۴۹-۶)

فخر گرگانی در این بیت «آواز» را به

معنی «مشهور و معروف، انگشت نما،

بکار می برد.

(ویس و رامین ۴۹۶-۹):

گهی گفتی که گر من باز گردم

به زشتی در جهان آواز گردم

مرا گویند گشت از رام ترسان

وگر نه نامدی سوی خراسان

آورد (بازیر دوم و سکون سوم)

۱- بیکار، نبرد:

من آورد رستم بسی دیده ام

ز جنگاوران نیز شنیده ام

(۳۲۸۹-۲۱۵-۳)

۲- میدان نبرد:

شد الوای آهنگ کاموس کرد

که جوید بآورد با او نبرد

(۱۴۳۳-۲۰۴-۴)

به آورد رفتند پیچان عنان

ابا نیزه و آبداده سنان

(۱۳۳۵-۲۲۵-۱)

آوردگاه = آوردگاه

میدان نبرد:

نه چنگ پلنگ و نه خرطوم پیل

نه کوه بلند و نه دریای نیل

بسدست با او به آوردگاه

چو آورد گیرد به پیش سپاه

(۲۹۹-۲۲۸-۴)

بگفت این و بگرفت نیزه به دست

به آوردگه رفت چون پیل مست

(۱۷۸-۱۷-۲)

آوردن

سراییدن، حکایت کردن:

کنون زین سپس هفتخوان آورم

سخن‌های نغز و جوان آورم

(۱-۱۶۶-۶)

آوری = آور

بیگمان، بی تردید، «آور: یقین باشد».

فرخی گوید:

گروه دیگر گفتند نه که این بت را

بر آسمان برین بوده جایگاه آور؟

(لغت فرس)

«آور: یقین باشد یعنی راست» (صحاح)

«یقین» (جهانگیری، رشیدی، برهان) «یقیناً -

قطعاً - بالقطع - بی‌خلاف» (لغت‌نامه، دهخدا):

یکی گفت ما را به خوالیگری

بباید بر شاه رفت آوری

(۱۹-۵۲-۱)

از رودکی (نفیسی بیت ۲۴۴):

کسی را که باشد به دل مهر حیدر

شود سرخ رو در دو گیتی به آور

آویختن

۱- جنگ و ستیز کردن:

گرش رای جنگست و خون ریختن

نداریم نیروی آویختن

(۸۴۸-۱۳۰-۱)

کنون گاه کینست و آویختن

ابا گوی و گودرز خون ریختن

(۲۵۵-۲۵۰-۵)

بر آویخت با دیو چون شیر نر

زره‌دار با گرز گاو سر

(۱۲۱۶-۲۸۸-۴)

از اسدی (گرشاسب‌نامه ۱۱۰-۸۰):

نه راهست و نه روی بگریختن

نه سودی ز پیکار و آویختن

۲- دست به گریبان شدن، گل آویز شدن:

در جنگ رستم با دیو سپید گوید:

برآشفت برسان پیل ژیان

یکی تیغ تیزش بزد بر میان

ز نیروی رستم ز بالای اوی

بینداخت یک ران و یک پای اوی

بریده بر آویخت با او به هم

چو پیل سرافراز و شیر دژم

(۵۸۸-۱۰۷-۲)

همی پوست کند این از آن آن ازین

همی گل شد از خون سراسر زمین

دو جنگی بر آنسان بر آویختند

که گفתי بهمشان بر آمیختند

(۷۲۵-۲۰۷-۶)

از تاریخ سیستان، به معنی جنگ و ستیز

(ص ۳۷۶):

«و مردمان قوفه چندبار با وی آویختن

بردند و بسیاری... کالای از آن وی ببرند»

۳- به معنی آویزان کرد، به دار آویختن:

پس از آنکه بهتان سودابه به سیاوش

آشکار می‌گردد و سیاوش بی‌آسیب و

گزند از آتش می‌گذرد، کاوس به سودابه

گوید:

نیاید تو را پوزش اکنون به کار

بپرداز جای و برآرای کار

ن شاید که باشی تو اندر زمین

جز آویختن نیست پاداش این

(۵۳۵-۳۷-۳)

آویز (اسم مصدر از آویختن)

در آویختن و دست به گریبان شدن، نبرد،

پیکار:

برانگیخت از جای شب‌دیز را

تن و جان بیاراست آویز را

(۱۲۱۵-۲۸۸-۴)

از اسدی (گرشاسب‌نامه ۴۸-۶۶):

دگر ره شد آهنگ آویز کرد

بر آورد گرز، اسب را تیز کرد

آویزش = آویز

(اسم مصدر از آویختن) نبرد، پیکار،

در آویختن و دست به گریبان شدن:

سخن گفتن اکنون نیاید بکار

که جنگ و آویزش کارزار

(۷۰۸-۵۲-۶)

آهار

«چیزی باشد که در جامه مالند تا رنگ و

صیقل گیرد» (لغت فرس - صحاح) لعاب

نشاسته یا کتیرا که به کاغذ و پارچه نازک

مالند تا صیقل گیرد و سخت گردد، این

واژه امروز هم بکار می‌رود: یخه آهاری،

پیراهن آهارزده، و به معنای مجازی: نم

دادن، خیس شدن:

همه بوم شد زیر نعل اندرون

چو کرباس آهار داده به خون

(۷۴۲-۲۸۰-۵)

بیا تا به کشتی پیاده شویم

ز خوی هر دو آهار داده شویم

(۶۲۹-۲۷۳-۵)

(خوی، با زیر «خا» و واو معدوله، به

معنی عرق)

از ناصر خسرو (دیوان ۱۹۲-۱۷ و ۱۴-۱۳۱):

شد خوب به نیکو سخت دفتر ناخوب

دفتر به سخن خوب شود جامه به آهار

مرا پرس کز مهر او [جهان] آستینم

ز مکرش به خون دل آهار دارد

آهختن = آهیختن

به معنی کشیدن:

به زین اندر آهخت و بستش چو سنگ

سر آویخته پای‌ها زیر تنگ

(۱۸۹۴-۱۹۵-۵)

دو فرسنگ چون ازدهای دژم

همی مردم آهخت ازیشان به دم

(۱۲۳۲-۸۰-۵)

از فخر گرگانی (ویس و رامین ۲۳۹-۳ و

۱۳۱-۱۲۵):

بر آهخت از میان تیغ جفا را

بدو ببرید پیوند وفا را

زن مسکین فرو تن مرد بر تن

کمان سرکشی آهخته بر زن

از حافظ (غزل ۳۰۹-بیت ۷):

غمزه ساقی به یغمای خرد آهخته تیغ

زلف جانان از برای صید دل گسترده‌ام

آهرمن

اهریمن:

ز فریادرس زور و فریاد خواست

از آهرمن بدکنش دادخواست

(۵۹۳-۴۷۳-۵)

آهستگی

(نقیض شتابزدگی)، نرمش، وقار

مر او [رودابه] را ستودند یک یک مهان

همان کز پس پرده بودش نهان

ز بالا و دیدار و آهستگی

ز بایستگی هم ز شایستگی

(۱۵۸-۳۴۴)

از ناصر خسرو (دیوان ۳۹۶-۱۴):

بیابی ز من شرم و آهستگی

اگر شرمگن مرد و آهسته‌ای

از ترجمه تفسیر طبری (۳۲):

«شتابزدگی اندر کارها از کار دیو است و

آهستگی از کار خدای».

از سیاست‌نامه (۱۲۱):

«و هر که شتابزده باشد و آهستگی

ندارد همواره پشیمان و غمناک باشد»

آهسته

آرام، نرم، خوشبو، خوش سلوک،

خوشرفتار:

ز پیران مرا دل بسوزد همنی

ز مهرش روان بر فروزد همی

ز خون سیاوش جگر خسته اوست

ز ترکان کنون راد و آهسته اوست

(۴-۲۷۱-۱۳۳)

از ناصر خسرو (دیوان ۳۹۲-۲۵):

آن باده‌ساری از دل بیرون کن

اکنون که پخته گشتی و آهسته

آهنج

از آهنجیدن = آهنجیدن به معنی آهنختن،

کشیدن «آهنج: آهنختن، آهنجیدن، کشیدن،

برکشیدن» (صحاح - جهانگیری - رشیدی -

برهان)، «و از اینجاست «دود آهنج» یعنی

دودکش حمام و بخاری» (رشیدی):

کمان بفکن از دست و بیر بیان

بر آهنج و بگشای تیغ از میان

(۶-۲۸۸-۱۱۵۸)

از رودکی (نقل صحاح‌الفرس):

آورنده مردمان مر رنج را

پیش کرده رنج جان آهنج را

از اسدی (گرشاسب‌نامه ۲۷۶-۱۴۳):

یکی مرد فرزانه ز ایران زمین

چنین گفت با پهلوان گزین

که گر سیر بر سنگ آهن‌ربای

بمالی، نیاهنجد آهن زجای

به سرکه از آنپس چو شویش باز

دگر ره کنشد نزدش آهن فراز

آهنج

در فرهنگ‌ها، بطور کلی، به معنی قصد و

توجه و عزم و شتاب می‌نویسند. آهنج

در شاهنامه به معنی‌ها و نوانس‌های

گوناگون بکار رفته است:

۱- قصد و عزم:

وگرکت به کین جستن آهنج نیست

به ذلت اندرون آتش جنگ نیست

(۵-۱۱۰-۴۴۰)

از منوچهری (دیوان، ۳۲):

او مار بود و مار چو آهنج او کنی

اندر جهد ز بیم به سوراخ تنگ غار

۲- دشمن را پذیره شدن، برای نبرد به

میدان نزد دشمن رفتن:

شد الوای آهنج کاموس کرد

که جوید به آورد با او نبرد

(۴-۲۰۴-۱۴۳۳)

به ایرانیان گفت بیدار بید

که من کردم آهنج دیو سپید

(۲-۱۰۶-۵۵۷)

مکن پیشدستی تو در جنگ ما

کنند این دلیران خود آهنج ما

(۴-۱۴۰-۳۸۴)

دو بیت آخر گفتار جنگاور پیش از آغاز

نبرد است.

۳- پیکار، نبرد، ستیزه:

بدو گفت: چون دیدی این جنگ من

بدینگونه با خوک آهنج من

(۵-۱۵-۱۴۸)

بیت بالا گفتار پهلوان پس از پایان نبرد

است.

۴- دست بردن:

زن جادو از خویشتن شیر کرد

جهانجوی آهنج شمشیر کرد

(۶-۱۷۹-۲۲۱)

جهانجوی نه تنها قصد دست بردن به

شمشیر کرد، بلکه به شمشیر دست برد و

جادو را کشت.

۵- زور و نیرو و شتاب در حمله به دشمن:

که فر کیان دارد و چنگ شیر

دل هوشمند و آهنج شیر

(۱-۱۴۸-۱۸۷)

آهنگی

جنگی، جنگجو:

همان کودکش را به فرهنگیان

سپردی چو بودی ز آهنگیان

(۴-ص ۱۷۳۹)

آهو

زشتی، ناپاکی، پلیدی، عیب:

از ریشه اوستایی «آهیت» (با زبر تا)

âhita صفت به معنی ناپاک، پلید.

پهلوی: آهوک (با واو بیان ضمه) âhōK

ناهید = اناهیتا anâhita نام فرشته نگهبان

آب در آیین مزدیسنا و نام ستاره زهره از

همین ریشه اوستایی است و دارای دو

جزء است: الف و نون، نشانه نفی + آهیتا =

ناپاک، پلید.

روی هم‌رفته یعنی: نه ناپاک، نه پلید.

پاک، بی‌آهو.

اما آهو = غزال از ریشه دیگر اوستایی:

آسو (به اشباع واو) âsu به معنی تند و

تیز و چست و چالاک است. (برای آگاهی

بیشتر به یادداشت‌های گاتها، پوردادود، ص

۲۳۴-۲۳۵ نگاه کنید).

گر آهوست بر مرد موی سپید

تو را ریش و سر گشت چون خنگ بید

(۱-۱۴۲-۱۱۱)

که آهوست بر مرد گفتار زشت

تو را اندر آغاز بود این سرشت

(۹ پرویز ۲۳۷)

از اسدی (گرشاسبنامه ۲۶۳-۴۰ و ۴۳۵-۳۱):

کرا دوست داری و کام تو اوست
هر آهوش را همچنان دار دوست
زگیتی بی آهو نیابی کسی
اگر چند دارد هنرها بسی
از فخر گرگانی (ویس و رامین ۴۵۷-۱۰۷ و ۸):

بدان زن مانی ای ماه سمنبر
که باشد در کنارش کور دختر
به دیده کوری دختر نبیند
همی داماد بی آهو گزیند
تو نیز آهوی خود را می نبینی
همیشه یار بی آهو گزینی

آهیختن

کشیدن، برآوردن (به واژه فرهنگ نگاه کنید)

[هوشنگ] ز پویندگان هرج مویش نکوست
به گفت و به سرشان برآهیخت پوست
برینگونه از چرم پویندگان
بپوشید بالای گویندگان
(۳۱-۳۵-۱)

برآهیخت جنگی نهنگ از نیام
بفرید چون رعد و بر گفت نام
(۵۷۳-۱۰۷-۲)

بپیچید بر زین و گرزگران
برآهیخت چون پتک آهنگران
(۱۳۶-۳۱۰-۴)

از ناصر خسرو (دیوان ۳۲۷-۱۳ و ۱۷۶-۱):

خوب گفتن پیشه کن با هر کسی
کاین برون آهیخت از دل بیخ کین
من روز همی بینم و گویی تو شبست این
از حجت خواهم که برآهیخی خنجر
از فخر گرگانی (ویس و رامین ۶۶-۲۱):
دگر ره خنجر پر خون برآهیخت
به جنگ شاه دیلم لشکر انگیخت

آیین

۱- آذین، زیب و زیور (به واژه آذین نگاه کنید):

سراسر همه شهر آیین ببست
بیاراست میدان و جای نشست
(۳۵۳۳-۲۳۲-۳)

از فخر گرگانی (ویس و رامین ۵۴-۳۱):
به شهر اندر سراسر بسته آیین

ز بس پیرایه چون بتخانه چین
۲- راه و روش، رسم و سنت و آداب، کیش:

که جوید کنون در جهان کین تو
که گیرد کنون راه و آیین تو
(۲۱۰۳-۲۰۸-۵)

مرا بیهده خواندن پیش خویش
نه رسم کیان بد نه آیین پیش
(۷۳۸-۱۱۶-۲)

از فخر گرگانی (ویس و رامین ۵۰۹-۲ و ۲۲۹-۱ و ۴۷۶-۵):

مرا دیدی درین شاهی فراوان
برآن آیین که من راندم تو می ران
جهان را گوهر و آیین چنینست
که با هم گوهران خود به کینست

به پیش شاه رفت آزاده رامین
نکرده ساز ره بر رسم و آیین
از حافظ (غزل ۱۵ بیت ۸ و ۱۷۷-۲):
تا در ره پیری به چه آیین روی ای دل
باری به غلط صرف شد ایام شبابت
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست
کلاهداری و آیین سروری داند

۳- و در این بیت شاهنامه «آیین» به معنی:
چنانکه شاید و باید، استوار و محکم
آمده است:
تو قلب سپه را به آیین بدار
من اکنون پیاده کنم کارزار
(۱۲۷۳-۱۹۵-۴)